

شما خودتان آقای جعفری هستید؟

اتاق رئیس وارد شد، او سرگرم گفت و گو با فرد دیگری بود. وقتی گفت و گوی طولانی آنها بی توجه به حضور علامه در اتاق به پایان رسید، رئیس بابی ادبی گفت: «بله آقا! چه می خواهید؟»

علامه با خونسردی گفت: «عکس های محمد تقی جعفری را آورده ام.»

رئیس با شنیدن این سخن بسیار خوشحال شد و با اشتیاق گفت: «عکس را بدهید و بفرمایید بیرون!»

هنوز علامه جعفری از اتاق بیرون نرفته بود که چشم رئیس به عکس ها افتاد و در حالی که دستپاچه شده بود، با تعجب پرسید: «شما خودتان آقای جعفری هستید؟»

علامه پاسخ مثبت داد و رئیس که از برخورد بدش شرمند شده بود، دستور داد از استاد پذیرایی کنند.

صحیفه دل مطالب و خاطراتی از شاگردان امام (ره)



سال ۱۳۴۲، مباحثه معروف علامه محمد تقی جعفری، فیلسوف شیعه معاصر ایرانی و از شاگردان میرزا مهدی آشتیانی و امام خمینی (ره) با فیلسوف بزرگ غرب، برتراند راسل بر سر زبان ها افتاده بود و مسئولان روزنامه اطلاعات قصد داشتند خبری مفصل با شرح همه جزئیات، از این مناظره چاپ کنند و به عکس هر دو طرف مناظره نیاز داشتند. از این رو، با علامه جعفری تماس گرفتند و از او خواستند عکسی برای آنها بفرستد. روز بعد استاد با دو قطعه عکس به ساختمان روزنامه اطلاعات آمد. کارکنان روزنامه که علامه جعفری را نمی شناختند و از سویی با تبلیغ نادرست ساواک درباره روحانیان، دیدگاه خوبی درباره آنها نداشتند، علامه را تحویل نگرفتند و با برخوردی بسیار سرد و زننده وی را به اتاق رئیس هیأت تحریریه هدایت کردند. وقتی علامه جعفری به

دستِ محبِ علی^ع را باید ۲ بار بوسید

جوان که توانسته بود دست استاد را ببوسد، با خوشحالی گفت: «آقا! به ما تأکید کرده اند که باید به علما احترام بگذاریم.»

در این هنگام، علامه جعفری هم خم شد و دست جوان را بوسید و با خنده گفت: «به ما هم امر شده است فروتنی کنیم.»

جوان که انتظار چنین واکنشی را نداشت، غافلگیر و شرمند شده و در جای خود بی حرکت ماند.

آنگاه علامه جعفری از او پرسید: «از اولاد علی علیه السلام هستی؟»

جوان گفت: «خیر. از محبان علی علیه السلام هستم.»

استاد با شنیدن این سخن، بر احترام خود به جوان افزود و دوباره خم شد و دستش را بوسید و گفت: «دست محب علی علیه السلام را باید ۲ بار بوسید.»

کتاب درس زندگی

دانشجوی جوان به علامه محمد تقی جعفری ارادت ویژه داشت. برای همین، وقتی از جلسه سلسله مباحث انسان شناسی او باخبر شد، ساعت دقیق شروع جلسه را به ذهن سپرد و روز مقرر، سر ساعت در جلسه حاضر شد. سخنرانی، ساده و بی آرایش بود و لحن گیرای استاد، لحظه های پرباری را برای دانشجوی جوان رقم زد. پس از جلسه، دانشجوی جوان برای عرض ارادت به استاد، نزد او رفت. کمی صبر کرد تا گفت و گوی استاد با فرد دیگری تمام شود. گفت و گوی آنها که به پایان رسید، علامه رو به جوان کرد و گفت: «بله، بفرمایید.»

جوان جلو رفت، سلام کرد و دست علامه را بوسید.

علامه گفت: «چرا این کار را کردی؟»

سپس به جوانی که روی ویلچر نشسته بود، اشاره کرد و گفت: «باید دست اینها را بوسید.»

فروتنی آخوند خراسانی در برابر شاگردانش

آخوند خراسانی رحمه الله بالای منبر رفته بود و در جمع حدود ۱۲۰۰ نفر تدریس می کرد. حدود ۵۰۰ نفر از این افراد، مجتهد بودند. آخوند خراسانی، با صدای رسایش شروع به تدریس کرد. در فضای مسجد فقط صدای او به گوش می رسید و دیگران در حال یادداشت برداری و استفاده بودند.

در میان این جمعیت، آیت الله بروجردی جوان هم نشسته بود. وقتی با دقت به سخنان استاد توجه کرد، سکوت را جایز ندانست. ناگاه برخاست و نظرش را بیان کرد.

آخوند خراسانی با شنیدن سخنان او گفت: «یک بار دیگر بگو!»

آیت الله بروجردی دوباره حرفش را تکرار کرد.

آخوند خراسانی دریافت که او درست می گوید و اشکالش بجای و منطقی است.

پس با کمال فروتنی گفت: «الحمد لله! نمردم و از شاگرد خودم استفاده کردم.»

حکایت ها و هدایت ها در آثار شهید مطهری

کلنگ ساخت مسجد را چه کسی بر زمین بزند؟

عده ای نزد آیت الله حسن حسن زاده آملی، مشهور به علامه حسن زاده و علامه ذوالفقون، که از علمای مشهور قم در فلسفه، عرفان، هیئت، ریاضیات، شعر و ادب بود آمدند و با پافشاری فراوان از او خواستند، کلنگ مسجدی را که می خواهند احداث کنند، علامه به زمین بزند. سرانجام موفق شدند و او را برای این کار با خود آوردند. جمعیت فراوانی که منتظر حضور علامه بودند، با ورود او صلوات بلندی فرستادند. علامه جلو آمد و کلنگ را برداشت، ولی هر چه کوشید نتوانست به خود اجازه دهد کلنگ را بزند.

از این رو خطاب به مردم گفت: «ای مردم! آیا نمی خواهید آدمی کلنگ شروع مسجد را بزند که خیال همه راحت باشد و دل همه آرام که او فردی پاک است و اهل کلک نیست و دل به دنیا نیسته است، حقه و قریب هم ندارد و خلاصه به لحظه قبول عهد و پیمان نخستین آئین از دیکتر است؟» مردم سخن او را تأیید کردند.

سپس علامه حسن زاده نگاهی به اطراف کرد و دست پسر بچه ای را که کناری ایستاده بود، گرفت و آورد. کلنگ را به دست او داد و گفت: «بسم الله بگو و بزن!» همانطور که پسر بچه در حال کلنگ زدن بود، علامه برای سعادت و اهل نماز بودن مردم آن روستا دعا کرد و جمعیت حاضر یک صدا آمین گفتند.

کتاب درس زندگی